

با شاعران امروز

ذکر نظر شورای شعر

دوستان شاعر سلام!

- همراه اشعار خود، مختصری از شرح حال خود را نیز بنویسید!
- نام و نشان کامل خود را - هم بر پشت پاکت: و هم بر بالای نامه بنویسید!
- اشعار رسیده، پس از تأیید شورای شعر ماهنامه، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

به استقبال سیمین بهبهانی

«سلوار تا خورده دارد مردی که یک پا ندارد»
دارد غرور جوانی، اما دگر نا ندارد
در ایستگاه اتوبوس در انتظار ایستاده
خسته است و دیگر توان ماندن سر پا ندارد
آمد اتوبوس و پُر شد شش بار و راننده هی گفت:
«آقا! اتوبوس بعدی! این بیش تر جا ندارد!»
هر گه که آید اتوبوس خیل مسافر دود پیش
او اوّل صف ستاده کاری به این‌ها ندارد
کوید عصا را به جدول، گرد که: آقا صف این جاست
در این هیاهو ولی کس پروای او را ندارد
شهری شلوغ است و کس را پروای حال کسی نیست
هر سنگ بر پای لنگ است، وین لنگ پروا ندارد
گردونه‌ها رنگ و وارنگ در جاده ره می‌سپارند
راهی به مرکب و مرکب این مرد تنها ندارد
پیشانی‌اش پر گره شده، گر با ترحم کسش دید
شیر نر زخم خورده است، شوق تماشا ندارد
دارد عصا در بغل، آه یاریش اندر بغل نیست
چشمش به دنبال زن‌هاست، مرد است و حاشا ندارد
آمد اتوبوس دیگر وین مرد یک پا ز جا جست
لبریز شد طاس صبرش دیگر مدارا ندارد
برداشت خیزی و ناگاه غلتید زیر اتوبوس
بشکست درجا غرورش، او حق دعوی ندارد!

تهران - حسن امین

اما تو

و من دوباره تو را گریه می‌کنم با تو
گلوی من که تو را بغض کرده، اما تو
هزار فاصله تا انتهای این راه است
هزار کوچکی ابری ز چشم من تا تو
گلایه می‌کنی از دوری‌ام نمی‌دانی!!
که پشت پنجره‌ی شعر تا به این‌جا، تو
منی وجود ندارد، تویی و من هم تو
گذشته، حال و حنا برای فردا، تو
نگاه روشن تو چون فرشته‌ها پاک است
که گاه فکر کنم این فرشته‌ی یا تو؟!
میان - لیلا نورعلیزاده

گریه‌ی مهتاب

آن شب که بی تو بودم در های و هوی باران
چشمم به اشک ترشد چون چشم چشمه‌ساران
آوار خیس باران در کوچه‌های غمگین
آرام شب شکسته از گریه‌های باران
مهتاب هم نهانی از پشت ابر سر داد
آواز گریه‌اش را از بخت بدبیاران
در آن هوای دلگیر با من فقط خدا بود
آن راز من نگفتم حتا به رازداران
در خواب باز دیدم من چشم دلکشات را
دل‌تنگ بازگشتم چون ابر در بهاران
هر شب ستاره‌باران بی تو هوای چشمم
بی تو هوای چشمم هر شب ستاره‌باران
با داغ تو نشاندم این روزگار خونین
راه دلم گرفتم چون سنگ بر مزاران
روزی اگر نباشی تو در کنارم ای دوست
ای کاش که نتابد خورشید کوهساران
کرم‌ان‌شاه - اسفندیار سیاه‌کمری

آزادی، ایران، فردا

آن روز
آزادی را
در دادگاه بدوی
به حبس محکوم کردند
و امروز
پس از یک ربع قرن
به حکم قاضی، زندانی را
که تازه ملیتش را فراموش کرده بود
به اعدام محکوم کردند
اما من
احساسم را
که خالی از ریا بود
پُر از عشق و نیاز کردم
و با پست عادی فرستادم
و جای گیرنده را
از ترس مأموران پست
خالی گذاشتم
و برگشت خورد.

این بار

احساسم را
که از سرمای زندان
و نگاه زندانبان
یخ زده بود
لای کارت پستال
که عکس پرنده روی آن بود
می‌گذارم و
به غروب خورشید این‌جا می‌دهم
تا شاید
شاید
در طلوع فردای ایران
به تو بسپارد.

گلاسگو - حجت حیدری

شعر ناب

دو چشمان تو چون یک شعر نابند
الهی کاش دایم بسته باشند
چو بگشایی چو یک دیوان شعرند
که جانسوز من دلخسته باشند
اصفهان - صفرعلی کرمی

رنگ دیوار

رنگ دیوار سفید است، سفید
تازه رنگش کردم
مدتی نیست هنوز
آن چنان صاف و سفید
که بر او یک سر سوزن
یا به قدر نقطه
لکه‌ی رنگ سیه نیست
ولی،
هم‌چنان دیوار است...

قائم‌شهر - عارف کمرپشتی

تب خورشید

کسی برایم از حال خورشید بگوید
کلاغی می‌گفت:
دوباره خورشید تب کرده است

دوباره کابوس‌های یخ‌زده می‌بینند
دوباره خورشید دلش می‌خواهد بمیرد؟
چرا کسی دستمال نمناکی
بر پیشانی گرمش نمی‌گذارد
چرا کسی برای خورشید دعا نمی‌کند؟
نمی‌دانم چرا پله‌های من
به خورشید نمی‌رسند!
چرا دستانت که پر از دستمال نمناک است
عاجزند از لمس کردن پیشانی خورشید؟!
میانه - آزاده باقرپور

پاورقی فصل

نخند مرد خزان
پاییز که فصل خنده نیست
پاییز فصل مشترکمان
در یک اتفاق سبز و بهاری ست!
پاییز رنگ افتادن
موسیقی زرد رفتن‌ها و نماندن‌ها
حس سرد درگم درختان برگ‌ریز
من اولین نُت زرد برگ
مهرم
تو آخرین زمزمه‌ی قهوه‌یی آذر
خدا را شکر
هنوز آسمان آبی ست
پرنده‌ها در کوچ
هنوز، کران تا کران
شمال تا جنوب قلبم
در تسخیر نفس‌گیر دست‌های
پر قدرت
جاده‌یی سوی بهار می‌کشند
و چشم‌هایت هنوز...

تبریز - مهری پورهاشمیان

نسیم آرزو هام

یه خونه رو به دریا / یه آسمون روشن / یه
خنده از ته دل / یه لحظه با تو بودن / یه
ساحل و یه آتیش / یه دفعه شب‌نشینی / یه
شب که جای بارون / بریم ستاره‌چینی /
نسیم آرزو هام / وزید و قد کشیدم / پیش
خودت بمونه / خوابشو هم ندیدم / نشد گل
نفس‌هات / حریم خونه باشه / نشد که سوز
اشکام / حریف قصه‌ها شه / یه آسمون
کوچیک / یه کلبه‌ی محقر / یه پنجره رو به
تو / یه بغض بی‌بال و پر / یه آلبوم قدیمی /
با چند تا عکس پاره / یه خاطر کهنه و / یه

شعر نیمه کاره / سهم من از زمونه / فقط
همینه ما هم / چه با تو و چه بی تو / همیشه
بی‌پناهم / چیزی جز این ندارم / بگم به پات
می‌ریزم / قسمت من همینه / باید بری
عزیزم / واست کنار گذاشتم / یه یادگار ارزون
/ عکس یه ابر پاک و / یه شبنم و یه گل‌دون
/ سکوت رفتن من / به گوش شب رسیده /
شکوفه کن نهالم / تو موندی و سپیده
رشت - سیدعلی حاکم‌زاده

چند ورق دیگر؟

کتابخانه
میز در ابتدای دستانت
و چشمانم در انتهای خواندن متونی
که مرا یاد هر چه به‌جز تو می‌اندازد
بدون تو
همه چیز بیهوده ورق می‌خورد
حتا تابش نور از تنها پنجره‌ی کتابخانه
بر تاریکی کتاب
چه قدر دستانت با ورق‌های تو فاصله دارد
و چه قدر چشم‌هایم تا سطور تو
چند ورق دیگر به تو می‌رسم
در کدام کتاب من و تو
پایان خوشبخت قصه خواهیم بود؟
در کدامین کتاب؟
در کدامین جاده؟
در کدامین عناصر؟
در کدام دوره‌ی تاریخ؟
حضور خلوت حروف مرا یاد تو می‌اندازد
تو در کدامین کتابخانه
در کدامین صفحه
و در کدام کلمه زندگی می‌کنی؟

قم - محدثه رضایی

ایران خونین

پر و بالش خونین
خسته از راه دراز
گاه نزدیک زمین
گاه در اوج بود در پرواز،
آمده از سدگانی بس دور
از ستم‌های فراوان رنجور؛
کی شود تا که دگر بار گشاید پر و بال
سایه گستر شود از
آن سوی دریای پُراوازه‌ی پارس
بر میان رودان

تا فراسوی ارس
سرزمین آران
زادبوم مادان
وز دگر سو
بر فراز سیستان و مکران
بر خراسان بزرگ
بر هرات و بر مرو
بر سمرقند و بخارای سترگ
روی البرز بلند
تا فرارودان
روی سرسبز فلات پامیر
تا بدانجا که فرود آمده تیر
از کمان آن کماندار دلیر؛
تا بگیرد کی اوج
به امید یزدان
بار دیگر
ایران.

تهران - حسین فرهنگ‌مهر (نوروزی)

جای خالی تو

سطرهای خالی
با شعر پُر می‌شوند
و شعرهای خالی
با تو
جای خالی تو را اما
گریه هم پُر نمی‌کند

شهرری - محمود مغانلو

بی‌خویش!

سرمست بس از گردش پیمانه‌ی خویشم
بی‌خویش سر انداخته بر شانه‌ی خویشم
از باد مپندار سیه مست و خرابم
سرمست من از نشئه‌ی خم‌خانه‌ی خویشم
من مست سراندازم و بیگانه‌ام از خویشم
آیین‌های رؤیایی جانانه‌ی خویشم
این من، نه منم، نی که تویی بل که شماید
از شهر شمایم من و در خانه‌ی خویشم
صد جلوه‌ی شادی نفریبد دگرم دل
تا یکه‌شناس غم دردانه‌ی خویشم
جمعیت من گر به پریشانی جمعی ست
دلشاد ز احوال پریشانه‌ی خویشم
شعری و شعوری ست مرا، وه چه فسونی
کافسانه‌ام و محو در افسانه‌ی خویشم
از طبع «امین» قول و غزل چشم مدارید
من قصه‌گزار دل دیوانه‌ی خویشم
تهران - حسن امین

رباعی

گفتند که قلب هرزه گردی دارد
دایم قدم کوچه‌نوردی دارد
این جمع ندانست که روی آتش
اسفند که می‌جهد چه دردی دارد
تهران - بهمن فروغی آشتیانی

تو بی انتهایی

غمی به بزرگی کوچ پرستوهای مهاجر
در چشمانت
لانه دارد
ای کسی که شعر را در من زنده کردی
و پایتخت شعر را که
جام چشمانت بود...
برایم برگزیدی
و هستی بخش من شدی
ای حاکم شهر سبز روپاها
برایم از
چشمانت بگو...

دانمارک - بهرنگ امان

حس عجیب

از کنار من مرو، با من بمان تا انتها
من که تا عرش خدایم با تو آسان می‌رسم
تو بزرگی و خدا در تار و پودت زنده است
من ولی از اوج ایمان هم به طغیان می‌رسم
تا تو باشی یک فرشته هم نمی‌خواهم همین!
با تو به حس عجیب و پاک شیطان می‌رسم
من سراسر خواهشیم، با گرمی دستان تو
ساده و بی‌دغدغه تا نبض ایمان می‌رسم
کرده‌ام حس بر لبم شاید خدا را در شبی
چون که از اوج هوس تا مرز عرفان می‌رسم
سجده کردم بر بئی در روم با ناباوری
این چه احساسی به حد شیخ صنعان می‌رسم
میوه ممنوعه‌یی از تو چه پنهان، بی‌هراس
در بهشتت هم‌چو آدم تا به عصیان می‌رسم
طفلک آدم بی‌خبر از راز گندم ماند و مُرد!
من ولی به راز تو ای سیب پنهان می‌رسم!
میانه - سمیه فرجی

رویازدگان مفلوک

آری / و تنها صدا بود / صدا بود / صدا بود
/ و تنها / صدا بود که تو را از راه‌های دور /
به من می‌رساند / آری / و تنها / ما بودیم /
رویازدگان / و گرنه / این خاک شبیه
تنهایی‌های ما نبود / آری / و تنها / صدا بود

صدا / صدا / صدای کسی را که نمی‌شنوم
/ از راه‌های نزدیک / نزدیک / و نزدیک‌تر /
ا جایی که رویازده‌یی / خود را در آوار
موسیقی پنهان می‌کنده تو را / آری / و بیش
از این / صدا / در دهانه‌ی رود خویش /
سکوت کرده است / سکوت / کرده است /
رویازده! / در سکوت او چه می‌گذاری؟ /
بیچاره رویازده / نمی‌دانست خلوتش را با چه
کسی پنهان کند / رویازدگان مفلوک را
می‌گفت / مفلوک‌تر از آوار هستی / بر
سینه‌ی خویش / و بیش از این چیزی
نمی‌دانست: / تنها صداست / که /
می‌ماند؟ / رویازده‌ی مفلوک! / می‌ماند؟! /
این جا بود که همه / گیج شدند / جز / جز /
جز صدا؟ / نه!!! / رویازدگان مفلوک /
مفلوک‌تر از همیشه / مفلوک‌تر از همیشه /
خود صدا / و خود هر... / نمی‌دانست.

اهواز - جهانبخش آموس

سال عجیب

از بد آیام بس مرا عجب آمد
بس که عجیب است، جان من به لب آمد
سال بدی رفت و این عجب که دگر سال
باز بتر گشت هر چه روز و شب آمد
عمر عجیبی که صبح و شام، به نوبت
«شب به سرم نوبه تاخت، روز تب آمد»
بود بهارش مرا خزان و ندیدم
خیری ازو گر ربیع یا رجب آمد
سال غریبی که چارفضل، دمامد
داغ دلم تازه از غم و تعب آمد
خود مثل است این که نیش از پی نوش است
من همه نیش‌ام نصیب، بی‌طرب آمد
آمد و رفت جهان، عجیب و غریب است
بوالحسن از دست رفت و بولهب آمد
این همه رنج من، ای مسبب اسباب
کافر ار گویمت که بی‌سبب آمد
بی‌سببی نیست این همه غم و دردم
جرم من اما، فضیلت و ادب آمد
فکر مشوش مرا ز عقل و خرد خاست
وز ادب این مایه‌ام غم و تعب آمد
زور و زر آمد چو رفت دین و مروت
رفت چو انصاف، فضا و ذهب آمد
در کف زور آوران، زمام امور است
زور به دست آر! حق لمن غلب آمد
تهران - س. حسام

شعرهای شما رسید:

- ۱- دکتر مصطفی شهرام - اصفهان
- ۲- پیمان رضانی - فومن (خرمدره)
- ۳- حسین فرهنگ مهر - تهران
- ۴- سیدعلی میرمحمد - تهران
- ۵- منا منصورزاده - اهواز
- ۶- مهدی رضوی خانگهدانی - شیراز
- ۷- سیدعماد گلسترخی - شیراز
- ۸- مهرداد احمدی - همدان
- ۹- فرید ملایی - یزد
- ۱۰- نرجس بازدار - تهران
- ۱۱- شادروان رضا عشویه - قائم‌شهر
- ۱۲- محمدنادر اخباری - شاهرود
- ۱۳- فهمیه اسکندری - اسلامشهر
- ۱۴- زهرا اکبری - اسلامشهر
- ۱۵- علی (ا.م) فلاح - ساری
- ۱۶- عزیزالله صفری کشکولی - فیروزآباد
- ۱۷- محمد غفاری نیا - قم
- ۱۸- عبدالرضا جلیلیان - شوش دانیال
- ۱۹- محمداطاهر صادقی - سمیرم
- ۲۰- ا.ح. اکبری شالچی - تهران
- ۲۱- احسان زندی‌طلب - کرمانشاه
- ۲۲- امیر صحاف محمدی - تبریز
- ۲۳- عباس احمدی - اصفهان
- ۲۴- سعید هراتی‌زاده - مشهد
- ۲۵- دکتر شهریار نوروزی - تهران
- ۲۶- محب‌الله پرچمی - تهران
- ۲۷- مجید اوشانی - تهران
- ۲۸- نعمت‌الله جلالی مقدم - بابل
- ۲۹- هوشنگ بهداروند - شوشتر
- ۳۰- احسان تاجیک - ورامین
- ۳۱- دکتر عباس خالصی - تهران
- ۳۲- علی طاووسی - کاشان
- ۳۳- ع- سبحان نصرتی - بلوچستان
- ۳۴- علی ربیع‌زاده - دامغان
- ۳۵- بهرنگ امان - دانمارک
- ۳۶- سیدحسن حسینی - مشهد
- ۳۷- سیدابوالحسن طاهری - کرج
- ۳۸- مهدی راستگوی - ورامین
- ۳۹- سیاووش ره انجام
- ۴۰- احترام سادات دامغانیان - ورامین و...

خانواده‌های محترم عربشاهی،

رادفر، غنی و سلطانی عربشاهی

درگذشت مرحوم مغفور حاج میرزا احمد
عربشاهی را به شما تسلیت می‌گوییم.



اقتراح

ماهنامه‌ی حافظ

تاکنون به اولین اقتراح ادبی ماهنامه‌ی حافظ بیش از پنجاه پاسخ رسیده است. در این شماره، ده پاسخ را چاپ می‌کنیم.

برای شهیدان وطن (وطنیه)

امروز درد استخوان‌سوز وطن را با قلب بریان، دیده‌ی تر می‌نویسم پنهان ز چشم شحنگان... نه! آشکارا! از عشق سوزانم به کشور می‌نویسم از تخت جمشید و چغازنبیل و ایلام از توس و شوش و شوشتر، تبریز و بسطام از خون پاک آن همه سرباز گمنام از مرزداران دلاور می‌نویسم از رستم و زال زر و از زابلستان از آرش و از کاهوه، از بلخ و بدخشان از داریوش و کورش و جیرفت و انشان زین خطه‌ی فرهنگ‌پرور می‌نویسم صد قرن تاریخ غرورانگیز ایران زرتشت و مانی، پهلوانان و دلیران از رستم دستان و از سام نریمان گیو و سیاوش، توس و نوذر می‌نویسم از ابن‌سینا و ابوریحان و صدرا از رودکی‌ها، بیهقی‌ها، مولوی‌ها فردوسی و سعدی و خیامی و نیما وز حافظ رند قلندر می‌نویسم صد قرن تاریخ وطن افسوس، افسوس هر قرن از سویی قرین رنج و کابوس درد دلم را از افول فر و ناموس هر قرن بعد از قرن دیگر می‌نویسم از حمله‌ی اعراب و تاراج مداین از غارت چنگیز وز تیمور خاین از قتل‌عام بیهق و ترشیز و قاین از جنگ دارا و سکندر می‌نویسم یادآورم هر دم شهیدان وطن را جان بر کفان گشته‌ی خونین کفن را مختاری و پوینده، یاران کهن را و ز دشنه در قلب فروهر می‌نویسم درد وطن دارم «امین»، ای داد! ای داد! از دست مستی بی‌وطن، فریاد! فریاد! ریزی اگر خون مرا جلا! جلا! از دشنه و چاقو و نشتر می‌نویسم تهران - حسن امین

در پاسخ «وطنیه» ی امین

در پاسخ شعر امین، در خلوت خویش امشب خطوطی نابرابر می‌نویسم خطی که هرگز نقطه‌ی پایان ندارد بر صفحه‌ی بی‌خط دفتر می‌نویسم تا باز گویم قصه‌ها و غصه‌ها را تا باز خوانم نامه‌های نانوشته با واژگانی مبهم و مبهوت و صامت آشفته‌تر از زلف دلبر می‌نویسم منظومه‌یی از نامرادی‌های تاریخ از آن همه تحقیر و استیضاح و توییح دور از سیاق «نیچه» و لحن «مترنیخ» اشعار خود را تازه و تر می‌نویسم این خانه روزی تاخت‌گاه نازیان بود آوردگاهی بود از تاتار و تیمور با داغ جان‌سوزی از آن ویرانگری‌ها احوال دارا و سکندر می‌نویسم ایران من ای سرزمین آریایی ای زادگاه حافظ و خیام و سعدی بر لوح کشورهای عالم با خطی سبز نام عزیزت را فراتر می‌نویسم ماند به‌جا گیلان و آذربایجان‌ات هرگز نمیرد خطه‌ی مازنداران غرب و جنوب و توس و طرف خاوران‌ات این آرزو را من مکرر می‌نویسم تیغ دماندندت مدام آتشفشان باد رستم نماد غیرت ایرانیان باد ز اهریمنان کوه و کویرت در امان بود جغرافیات بی‌نقشه از بر می‌نویسم از نیلگون آب خلیج فارس گویم و از دیده تا بحر خزر جاری‌ست جویم زاینده‌رود ای چشمه‌ی آب وضویم بُنچاق‌تان با خون احمر می‌نویسم چون زاده‌ی ایران و فردوسی تباری این بوم و بر را از خطرها پاس می‌دار تا قدر خاک پاک میهن را بدانی «حُبّ‌الوطن» را از پیمبر می‌نویسم دستم رسد هر گه به جباران عالم نصّ عدالت را نه با الفاظ بی‌روح بر سینه‌های سرد و بی‌احساس آنان با ذوالفقار عدل حیدر می‌نویسم تهران - س. سعادت

می‌نویسم (عاشقانه)

عمری‌ست تا اندوه بی‌اندازه‌ام را هر روز در این کهنه‌دفتر می‌نویسم امروز اما شعرِ نغز تازه‌ام را

طور دگر، ای صبح باور می‌نویسم خشکیده‌بودم ریشه‌ی احساس و ناگاه از معجز دریا کنار چشم سبزت زد شاخه‌ی طبعم جوانه، پس به‌دلخواه امروز شعری تازه و تر می‌نویسم تا هیچ‌کس راز مگوی من نداند وین نامه‌ی پُرآرزوی من نخواند تا از تو پیغامی به‌سوی من رساند این نامه بر بال کبوتر می‌نویسم ای سرنوشت! ای بهشت! ای سرشتم! من هرچه در دل داشتم، این‌جا نوشتم مطلوب تو گر نیست این مکتوب زشتم صدمبار دیگر نامه از سر می‌نویسم بر غیرت از غیرت خط بطلان کشیدم ای باطل و حق، حاصل رد و قبولت در کارزار عشق پاکت گر شهیدم با خون خود الله‌اکبر می‌نویسم هر جا روی، پا جای پایت می‌گذارم هر جا که هستی یاد تو در خاطر هست وین شعر شورانگیز را هر جا نگارم در سایه‌ات ای سرو کشم می‌نویسم می‌شویم این اوراق از هر لفظ و معنی سرمشق من عشق سپید روشن توست شویم چو دفتر در سرشک ارغوانی این شعر را در خون شناور می‌نویسم ای گیسوانت رشته‌ی جان‌پرور عشق ای بازوانت بال دولت‌گستر عشق پرواز من باشد چو با بال و پر عشق نام تو را بر بام و بر در می‌نویسم لوح سپاس دولتت را جان‌سیاران در قاب یک باغ گل خندان وحشی با مهر و امضای بهار و خاک و باران بیرون ز مرز هفت‌کشور می‌نویسم سرخوش به میدان شهادت مست و چالاک عین‌القضات غرق خون روسپیدم حلاج وقتم وین شهادت‌نامه، بی‌پاک بر دار اگر رفتم، مکرر می‌نویسم این چامه را محض سپاس دیدن تو ای در لبانت سکر صد خم‌خانه جاری سرمست و سرخوش دست اندر گردن تو بی‌منت ساقی و ساغر می‌نویسم تهران - حسن امین

خطاب به امین

ای آن‌که اندوه دل افسرده‌ی خویش هر روز اندر کهنه‌دفتر می‌نویسی اندر کنار «حافظ» آن رند غزل‌خوان

شعری نوین و تازه و تر می‌نویسم تا دیگران خوانند اشعار تر تو باید ز دل افسانه‌ی ایران بگویی از عشق میهن گوا و گر خونت بریزند با کلک خون آلوده بهتر می‌نویسی بنویس و کن یاد شکوفای گذشته ای عمق چشمان تو دریای گذشته تا در دلت ماند تمنای گذشته با اشک خود شعری نوین تر می‌نویسی بنویس از دل آن چه را در سینه داری هرگز مبدا نکته‌یی کمتر گذاری چون با منت باشد سر خوبی و یاری از کشورم با خون و جوهر می‌نویسی بر بیستون عشق، کلکت تیشه گردد فرهاد گردی عشق را ره پیشه گردد کلکت چو سرو کاشمر پر ریشه گردد در سایه‌ی این سروبن گر می‌نویسی شد از شکوه جم هویدا تخت جمشید وز عدل خسرو طاق کسری ماند جاوید دانی چرا خون سیاوش تازه جوشید زیرا تو در سوگش مکرر می‌نویسی باشد وطن چون رشته‌ی جان‌پرور عشق خاک‌درش مهر نماز و انور عشق هم نام والایش دل افسونگر عشق من تلخ بنویسم تو شکر می‌نویسی حلاج شو حلاج شو بر دار ایران کوس انال‌الحق زن سر بازار ایران عین‌القضاتی شو تو اندر نار ایران با خون دل الله‌اکبر می‌نویسی خواهیم به میدان وطن سرباز باشی با مام میهن همدل و هم‌راز باشی با رستم و آرش امین دم‌ساز باشی نام وطن بر تیر و خنجر می‌نویسی ای آن که «حافظ‌نامه» ات ماه وطن شد هر برگ او زینت به درگاه وطن شد مونس به مردان دل‌آگاه وطن شد دانی چرا؟ با خون به دفتر می‌نویسی ایمن بمانی ای امین در ملک ایران بدخواه حافظ‌نامه‌ات در رنج و حرمان خواهیم سلامت مانی از آفات دوران نام وطن بر تارک سر می‌نویسی تهران - احمد ذوالقدر

جرم عاشقی

امشب تو از من دوری و من بی تو تنها، از آسمان بی‌کبوتر می‌نویسم

این نامه را با موج چشم بی‌قرارم، با جوهر دریای احمر می‌نویسم تاریکی مطلق در این‌جا حکم فرماست، خورشید یک از پیش بازنده‌ست بی‌تو سوداگران، خورشید را حراج کردند، از یک قمار نابرابر می‌نویسم هر شب برایت یک غزل باید بگویم، از تو غزل گفتن شده مشق شب من با شور و شوق عاشقانه مشق خود راه، از خط اول تا به آخر می‌نویسم دار و ندارم نذر چشمان قشنگت، این‌بار هم بر قاب عکست خیره هستم چشمان تو آینه‌ی تکبیر هستند، در زیرشان الله‌اکبر می‌نویسم حتا خدا گفته‌ست: «لا اکره فی الدین»، دین منی هرچند می‌گویند کفر است نام تو و توحید ابراهیمی‌ام راه، بر تک‌تک بت‌های آزر می‌نویسم وقتی که قرآن خدا تحریف می‌شد، گفتند: های! از عشق نویسی گناه است! از تن جدا سازند اگر دست مرا هم با دست دیگر بار دیگر می‌نویسم من را به جرم عاشقی خواهند سوزاند اما تو باشی از جهنم می‌گریزم نام تو را بر سر در باغ خدایان، بر سنگ چین حوض کوثر می‌نویسم چشمان تو پیغمبران با کتاب‌اند، در عمق‌شان تورات یا انجیل خفته‌ست واژه به واژه، سوره سوره، بیت در بیت، با چشم تو قرآن دیگر می‌نویسم امریکا، بلمونت - محمدحسین اورسجی

خون نامه‌ی هجر...

امشب من آشفته‌دل خون‌نامه‌ی هجر با کام خشک و دیده‌ی تر می‌نویسم در ظلمت این شام یلدای نفس‌گیر از غیبت خورشید خاور می‌نویسم در این غریب‌ستان کسی درداشنا نیست سوداگران در دام خودبینی اسیرند من داستان اشتیاق دیدنت را با سینه‌ی سوزان چو مجمر می‌نویسم این نامه سطری باشد از مجموعه‌ی درد رمزی ز اندوه روان سوز فراق است در این حوالی نیست چون پیکی سبک‌سیر ناچار بر بال کبوتر می‌نویسم کی راز شور عاشقی در نامه گنجد شرحش فزون از محتوای صدکتاب است

رمزی من از عشق تعلق‌سوز خود را با خون دل، دفتریه‌دفتر می‌نویسم خواندم چو شعر دل‌فریب جان‌فروزت از سکر آن چون نشوه‌ی می‌رفتم از خویش زان شهید نوشین کام جانم گشت شیرین وصفی از آن تسنیم و کوثر می‌نویسم آن چامه‌ی شیوای تو حیرت‌فزا بود آب بقا می‌جوشد از طبع زلالیت من پاسخ شعر بلندت را دریغا با واژه‌های نابرابر می‌نویسم ای همدم درداشنا! افسوس رفتی با رفتنت مهر و وفا و مردمی رفت درد و دریغ خویش را از این جدایی با دیده‌ی در خون شناور می‌نویسم دوری، ولی سرمستم از سکر خیالت این شورمستی غیرت صد خم شراب است نام تو را با کلک رنگین خیالم در بی‌خودی بر گرد ساغر می‌نویسم ای معنی عشق و صفا، ای جوهر مهر ای نامه و شعرت زده آتش به جانم من حرف‌حرف این سرود دل‌نشین را در سینه بر دیوار و بر در می‌نویسم... تهران - محمود شاهرخی «جذبه»

تا بی این آسمان

اینک که بعد از سال‌ها رنج و صبوری از روزهای خوب و بهتر می‌نویسم، زان روزهای رفته بر باد از دوباره هم با نگاهی نیک و دیگر می‌نویسم در یاد ما باقی بماند تا همیشه آن سوسن و سرو و اقاقی‌های وحشی ز آن کوچه‌های پُرهیاهوی جوانی با خامه‌ی ناب و معطر می‌نویسم تا امتیاز آشتی، پنهان نماند، از قهر و درگیری و حتا مُردن و مرگ البته، دایم از امید و عشق، اما گاهی هم از شمشیر و خنجر می‌نویسم عشق تو آخر زد هزار آتش به جانم در دشت و صحرا کرد چون مجنون، روانم تا کس نپندارد که غافل از جهانم یک‌چند از خورشید و خاور می‌نویسم «یاران، خطوط راه را با پا نوشتند» خاک وطن با اشک چشم خود سرشتند من، رد پای رفتگان راه، اینک از نو اما نه با پا، بلکه با سر می‌نویسم دیوارها، گو تا فرو ریزند، دیگر تا بین ما افتد، وفاقی تازه و تر

این شور و عشق و جذبه‌های زندگی را دیگر نه بر دیوار، بر در می‌نویسم پرواز، تا پیوسته در خاطر بماند با این هنر، مطلوب خود هر کس بداند تا آبی این آسمان و شوق شاهین سطری کنون از بال و از پر می‌نویسم هرگز نمی‌گیرد، دل ما راه، ملالی حتا نخواهم شد ز شور و شوق، خالی چون خسته‌ام، زین هم‌رهان لایالی با خاطری تلخ و مکدر می‌نویسم بسیار پرسیدیم، رمز و راز هستی شد عمر ما طی، در ره بالا و پستی پر تا بگیریم از فراز شور و مستی یک قصه از ساقی و ساغر می‌نویسم
لاهیجان - محسن بافکر لیالستانی

در غیبت معشوق و ساغر

هر شب من آسیمه‌سر، با اشک حسرت غم‌نامه‌یی از درد دیگر می‌نویسم دردا! که من سرشارم از غم، حالی اینک یک چامه از درد قلندر می‌نویسم معشوق آزادی گزیدم ای دریغا معشوق من گویی که از عالم به در شد دیروز، تو از چکمه‌ها، امروز هم من از زخم آن نع... استر می‌نویسم بیچاره احساسم چرا تلخ‌ست کامش امروز و فردایش به صبر آورده‌ام سر آلوده آبم، نکبت نکبای ناکس شرح گل آلودی مَصَدَر می‌نویسم حال من و سودای دل شب تا سحرگه پروانه می‌داند که در آتش گریزد من گرد پابسته، حریفم مست زنگی هان! از جدالی نابرابر می‌نویسم «اطلال را جیحون» کند خون سرشکم با خون دل این نامه را از جان نوشتم پرداختم من پیکری گویا، خموشست تنقیح پیکر، سوی آزر می‌نویسم شاید سکوت ۹۹ سهمگین را درنوردد آن ناله‌یی کز سینه‌یی مضطر بخیزد این نامه را بعد از وداع شادکامی در غیبت معشوق و ساغر می‌نویسم
همدان - هادی غلامی

شرح درد...!

ای آمده از آسمان خاطراتم از شهر بی‌دروازه، بی‌در می‌نویسم با حالت گریه گذشتم از کنارش شب می‌رسد از شام آخر می‌نویسم

با واژه‌هایی مبهم و سرگشته بی‌تو از اشک‌های ماه و اختر می‌نویسم رنجی که شب در کوچه‌ی صبح و سحر برد در دفتر مهتاب باور می‌نویسم می‌بارد از ابر سخن باران افسوس دردا، که از پاییز مضطر می‌نویسم تا جای پای مرد مردان را ببوسی از شهر گردان دلاور می‌نویسم در راه آزادی و عشق و شعر و مستی از رجعت تن‌های بی‌سر می‌نویسم دریای توفان‌زای جانم بی‌صدف شد در خانه‌ی اندیشه گوهر می‌نویسم شرح فراق و قصه‌ی اندوه دل را در نامه برپای کبوتر می‌نویسم در جنگل دنیای دون پرور همیشه از شیر بی‌یال و دم و سر می‌نویسم در دفتری که نامت آغاز غزل بود در مدح چشم‌ت شعر دیگر می‌نویسم تا باغ دل از عطر تو خالی نباشد از یاسمن‌های معطر می‌نویسم گرچه مجال گریه در من نیست، اما بی‌تو ز رنجی غصه‌آور می‌نویسم در لحظه‌یی که خنجری از پشت خوردم از مرد در ظاهر دلاور می‌نویسم با تو که همدرد دل جانکاه «مجدد»ی از زخم جان‌فرسای خنجر می‌نویسم
تهران - محمد مجد

در پای سنگر

اندوه تو، بار گران سینه‌ام را امشب ز درد دیده‌ی تر می‌نویسم من در کنار یاد تو سرمستی‌ام را جای سلام دور ساغر می‌نویسم در انتظار ابر و سودای بهاران سرچشمه‌ها خشکید هم‌چون سنگ خارا من ماهی این برکه‌ام، از درد یاران بر فیل‌هایم نام کوثر می‌نویسم آهو به‌خوابش لاله‌یی روئیده آید بر پیش پایش خنجری بالیده آید صیاد هر جا ردّ پایش دیده آید شرحی برای مرغ بی‌پر می‌نویسم شب‌پر ز هُرم آفتابش خوار گردد یلدا ز چین زلف او، بیدار گردد روی شفق از خود زنی تبار گردد بر جای او، من نام خنجر می‌نویسم مرغ شباهنگی سراید نغمه با غم کز شاخه دور افتاده‌ام - دردا دریغا خشکیده برگی از درخت روزگرم بر صفحه‌ام صد تاک از زر می‌نویسم

این خط غم در چهره‌ام تا ماندگارست چون کودک وجدان تو روزی بخواند باید بداند کز توام این یادگارست حالا من از یاد تو بی‌مر می‌نویسم در عاشقی ما شبروان منظور داریم حلاج‌وش در کوی او منصور داریم یک ساغر و صدها لب مخمور داریم زان عشق او را پای سنگر می‌نویسم «آسان» گمانم راه زی میخانه دارد صدها نماد از یاد تو در خانه دارد یک قصه از شرح هزاران قصه را من بر گردن آویز کبوتر می‌نویسم
شیراز - علی اکبر غیور شیرازی (آسان)

کوچ غریب آرزوها

بعد از تو و کوچ غریب آرزوها از آسمانی بی‌کبوتر می‌نویسم از خلوتی بی‌پنجره، محزون و تاریک از خانه‌یی بی‌بام و پیکر می‌نویسم امشب برایت یک غزل باید بگویم در اقتراحی تازه با چشمان خیسم ان‌گاه من از هر چه کردی با غرورم بی‌پرده تا مصراع آخر می‌نویسم دلتنگی‌ام را می‌سرایم قطره‌قطره با ابر می‌گویم برایت واژه واژه تنهایی‌ام در بیت‌ها خوش می‌نشیند وقتی از این درد مقدر می‌نویسم چیزی نگفتم از جدال دست‌هایم با ضربه‌های جوهرین خودنویسم اما ستیز چشم‌هایت با دلم را - این بد نبرد نابرابر - می‌نویسم از چشم‌هایت، ساحری افسونگر و مست از ابروانت، تیغ پولادین در دست از خود، اسیری مانده در نه توی بن‌بست عمری‌ست در این کهنه دفتر می‌نویسم بعد از تو خواهم بافت شالی از خیالت هر چند خواهی پنبه کرد آن‌چه بریسم با خاطرات می‌شکوفد از غزل گل از غنچه‌های گرچه پرپر می‌نویسم ای چشم تو آینه، دست شانه‌ی من با رفتنت دیگر بریده باد گیسم من بعد تو محکوم مرگم گرچه گفتم «بخت تو را یک‌طور دیگر می‌نویسم» «این عشق آغازی و انجامی ندارد» حق با تو بود اما به فرجامش حریص‌ام آری به چشمانت قسم در فرصتی نو ای قصه را بسیار بهتر می‌نویسم
تهران - لیلا کردبچه